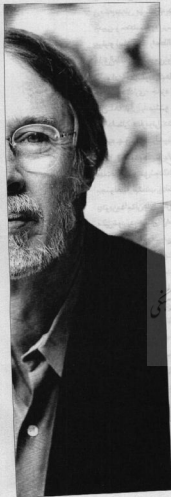


# جلوی پنجره

گفت‌وگوی اختصاصی گلستانه با جازز باکستر



خود شکل و نظمی دارد، ولی نمی‌تواند به کائوس شکل و نظم بدهد. اگر می‌توانست چنین کند تا من باید کائوس یا بی‌شکلی و هرج و مرج از روی زمین رخت برپسته باشد که نیست.

**با چه ژانری راحت هستی؟**

داستان کوتاه این نوع داستان نزدیک‌ترین شکل ادبی به شعر است.

**چرا رمان می‌نویسی؟**

رمان می‌نویسم تا تاریخ‌هایی کوچک بنویسم. داستان کوتاه اغلب در مورد زندگی‌های خصوصی و رفتار هوش‌یاره و نابخردانه آدم‌هاست. داستان کوتاه آن‌گونه که رمان تاریخچه یا سرگذشت روایت می‌کند، سرگذشت نمی‌سازد. رمان درباره شیوه زندگی ما در عرصه‌های عمومی‌ست، و درباره تصمیم‌ها و اعمالی‌ست که در عرصه عمومی از خود نشان می‌دهیم، و همچنین درباره میانه‌های این تصمیم‌ها و اعمال در گذر زمان است.

از نگاه تو روند کار بر روی داستان کوتاه و رمان و سرگذشت‌نامه چه تفاوت‌هایی با هم دارند؟ و واقعاً وقتی در عمل می‌نویسی و کتاب را شروع می‌کنی تفاوتی در نحوه کار هست؟

نوشتن رمان کسر و اعتقاد بیش‌تری می‌طلبد، چون نوشتن‌اش بیش‌تر هم طول می‌کشد. اما در واقع کار روی داستان کوتاه هم به همین گونه‌است. من سعی می‌کنم کار اکثره رمان را خوب ببینم و به صدای‌شان گوش دهم، و به محض آن‌که آن‌ها را به چنگ آوردم، تمام تلاشم را می‌کنم تا آن‌ها را درگیر مسأله جذاب و جالبی کنم.

**خوانندگان چه نقشی در کار تو ایفا می‌کنند؟ آیا وقتی رمان می‌نویسی خواننده خاصی را در ذهن داری؟ آیا**

کی متوجه شدی که استعداد داستان‌نویسی داری؟ من هیچوقت از این‌که چنین استعدادی دارم مطمئن نبودم. خیلی مهم است که هنرمند در مورد کار خود با افتادگی و فروتنی سخن گوید شاید نوانیغ از خود مطمئن باشند، ولی من نیستم. از نقطه مشخصی از زندگی خودم به این‌سو دریافتم که خوانندگان آن‌چه را می‌نویسم دوست دارند، و از آن مهم‌تر، و یادشان می‌ماند، و مرتب به من نامه می‌نویسند که نوشته‌هایم را دوست دارند.

**آیا هر روز می‌نویسی؟**

نه. من هم کلی گرفتاری و دلمشغولی دارم. نمی‌توانم هر روز بنویسم. چنین آزادی و فریضتی ندارم.

**حالا اگر بنویسی، در روز چند ساعت می‌نویسی؟**

صبح‌ها می‌نویسم، جلوی پنجره‌ای که مشرف به شرق است، رو به آفتاب صبحگاهی، که خیلی دوستش دارم. وسط روز، آن قدری از تفریحات خودم خسته‌ام که معمولاً بعد از ظهر را به کار دیگری مشغول می‌شوم. راه می‌روم، یا کتاب می‌خوانم، یا موسیقی گوش می‌دهم.

**چه چیز باعث می‌شود کتاب جدیدی بنویسی؟**

همان چیزی که باعث می‌شود نقاش یک تابلو بکشد یا اهنگساز یک اهنگ جدید بنویسد. دلم می‌خواهد به هنری که فن آن را آموختم و به تکنیک‌های آن اعتقاد دارم و آشناهم، بپردازم. اما اگر چیز جدیدی برای گفتن یا دراماتیزه کردن نداشته باشم هیچ‌کدام این‌ها باعث نمی‌شود چیزی بنویسم.

**کلاً کار نویسنده چیست؟ آیا نویسنده به کائوس یا بی‌شکلی هستی ریخت و شکل می‌بخشد؟**

نویسنده می‌نویسد. فقط همین. یک نوشته خوب، در

# رو به شرق

تا به حال سلیقه خواننده نحوه نگارش و ساختمان اثر  
بورا تحت تاثیر قرار داده است؟

همیشه سعی می‌کنم نویسنده را سرگرم نگاه دارم. پای او را به خانه ارواح خودم می‌کشانم، و دلم هم می‌خواهد خواننده تحت‌تسخیر داستانی که برایش تعریف می‌کنم قرار بدهد. دوست دارم خواننده پس از اتمام خواندن داستان‌هایم به آن‌ها فکر کند. به نظر تو آیا داستان باید پند بدهد؟

نه، ابتدا اعتقاد ندارم که داستان هدفی تعلیمی و آموزشی دارد. شاید در روند کار نهایتاً چیزی به ما بیاموزد، ولی این هدف اولیه آن نیست. چهطور می‌فهمی که داستانت خوب است؟ از همان اول می‌فهمی یا گه‌گاه نه در روند پیشرفت کار به این قضیه پی می‌بری؟

وقتی نتوانم کار دیگری بر روی آن انجام دهم می‌فهمم که کار قصه‌م تمام شده است. وقتی شروع می‌کنم به دست بردن در علامت‌های سبک‌نویسی که به کارشان برده‌ام. هیچ‌وقت وقتی که داستان را تمام می‌کنم نمی‌دانم که داستان موفقیتی از آب درآمده یا نه. فقط از این که داستان را تمام کرده‌ام لذت می‌برم و به خودم می‌دالم.

آیا داستان‌هایی هم هستند که به محض تمام کردن‌شان حس کنی خوب شده‌اند؟

شلی که فقط در مورد شیرداله و چندتا بچه داستان دیگری چنین احساسی داشتم. داستان مؤمن‌بم را که تمام کردم مثل یک بچه زار زار گریه کردم.

چه‌طور به نام داستان‌هایت می‌رسی؟  
سعی نمی‌کنم به کلمه یا عبارتی دست پیدا کنم که مثل یک لنز از مجرای آن بتوانم به درون داستان

نگاه کنم. یک نام خوب درباره موضوع داستان سرخ و اشاره می‌دهد.

کدام نویسنده‌گان قرن بیستم بر کار تو تأثیر گذاشته‌اند؟

خیلی از نویسنده‌های مشهور: بولاکوف، کاولبانا، کامو، همنگوی، کاترین آن پورتر، کارسیا مارکز، بلو، توربه و خیلی‌های دیگر.

کدام یک از این‌ها هوسیک تو هستند؟  
نمی‌دانم.

اگر اقبال دیدار با نویسنده فقیدی را داشته باشی، ترجیح می‌دهی کدام نویسنده را ببینی؟

شکسپیر.  
امروز به کار چه نویسنده‌گانی علاقه‌مند هستی؟

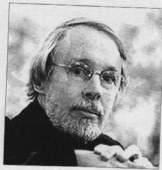
نویسنده‌گانی که از شیوه زندگی آدم‌های بخش‌های دیگر دنیا، آفریقا یا اروپا یا آسیا آگاهی‌مند هستند. من می‌دانم امریکایی‌ها چه‌طور زندگی می‌کنند. آن‌طور که به داستان جاهای دیگر دنیا علاقه‌مندم به داستان‌های امریکایی علاقه‌مند نیستم.

آیا نویسنده‌هایی هستند که از خواندن کارهای‌شان خوابت بگیرد؟

بله، ولی اسپنسان را نمی‌گویم.  
چه وقت یک نوشته برای خواننده خسته‌کننده می‌شود؟

وقتی سبک کار کند و ساکن است، وقتی هیچ چیز مبهم و در معرض خطر نباشد، وقتی که هیچ‌کس درگیر مسأله جذابی نشود، وقتی داستان ساز و کار حکومت و قدرت‌های سیاسی دوران خود را توجیه کند، وقتی همچنان زندگی امروز و تفکر در آن مفقود باشد، وقتی موضوع کار بی‌مایه و بدبختی یا تعصب و پیش‌داوری آن را حقیق و گیر کرده باشد.





منتقدان از درون مایه «شگفتی» به عنوان یکی از درون مایه‌های همیشگی داستان‌های تو یادم می‌کنند. نظر غمگین چیست؟

در امریکا، ما اکثر بر این گمانیم که هیچ شگفتی‌ای در ما اثر نمی‌کند، که دیگر هیچ چیز شگفت‌زدهمان نمی‌کند، و در بیله امن و آسایش خفته‌ایم. ولی در واقع این حقیقت دارد، من در داستانم سعی می‌کنم واکنش‌های مان را در لحظاتی که از شادی با اندوه حیران و در شگفت می‌مانیم به نمایش بگذارم. لحظاتی را که در آن واکنشی عاطفی، سرزده و ناخوانده ما را که چندان مهبای آن نیستیم دردم می‌برد و وقت آمده و مهبای آن ناشیم آن وقت چه اتفاقی می‌افتد و واکنش آن همیشه جالب خواهد بود.

**بیرون مایه‌ها چیست؟**

منبع الهام داستان «شیردال» چه بود؟

منبع‌ها در مغربه به بیجه‌ها درس می‌دلم و فهمیده که بیجه‌ها چیزهایی می‌دانند که اغلب بزرگ‌ها از آن‌ها چیزی بهشان نگفتند. تازه منوجه شدم که هر معلمی می‌تواند سر بروز سر کلاس بیجه‌ها و برای‌شان درباره دنیا چیزهایی بیافد که فقط بخش‌هایی از آن درست است، بیجه‌ها هم که با معلم‌های‌شان بحثی نمی‌کنند. در این داستان می‌خواستم معلمی را در یک کلاس درس نشان دهم که هم به بیجه‌ها دروغ می‌گوید هم راست می‌گوید. در عین حال درباره استظوره‌ها و افسانه‌ها چندان داستان سرهم کند که انگار حقیقت دارند.

**چه قدر طول می‌کشد تا یک چنین داستانی بنویسی؟**

فروق می‌کند اکثر داستان‌ها چند ماهی طول می‌کشد ولی «شیردال» نصف پند هفت کار برد چون علت‌ها به آن فکر کرده بودم. سال‌ها رویای

بیداری‌ام بود.

داستان «شهرزاده» تو با زکون‌سازی درخشان‌ی از داستان «شهرزاده» در کتاب کهن هزار و یک شب است. در روایت اصلی و کهن زن با گفتن قصه برای شاه، مرگ خود را به تعویق می‌افکند، اما در «شهرزاده» تو زن ایثار و فداکاری بیش‌تری از خود نشان می‌دهد، زن قصه می‌گوید تا مرگ شوهرش را به تعویق افکند، مرگ حافظه او را به تعویق اندازد - فراموشی خود نوعی مرگ است - شهرزاد تو مرا به یاد نظر بهای منتفکران مشهور پست‌مدرن - دریدا و کریستوا - در باب رابطه «مرگ و نوشتار (قصه گوئی)» می‌اندازد، نظریه‌ای که معتقد است نوشتن مرگ را به تعویق می‌اندازد، بنویس تا زنده مانی!

عجب داستان من درباره همین نکته است. شوهر دارد حافظه‌اش را از دست می‌دهد. زندگی‌اش را جزء به جزء به یاد نمی‌آورد، همین رزش مثل شخصیت معلم در داستان شیردال! از خودش قصه می‌یافتد. قصه می‌یافت تا شوهرش فکر کند مرد زبانت جذب‌تر و تریس‌تری بوده است. زن با دروغ گفتن به او با قصه گفتن برای او حال او را به دست می‌آورد و مرد را نرم می‌کند و بدین ترتیب موجب طول عمر او می‌شود. من آدم‌هایی را می‌شناسم که چنین کاری با دوستان رو به موت‌شان کرده‌اند و ما همین کار عبرت‌نا را - هر چند کم - تفرایش داده‌اند.

**زن‌های تو به نظر کتش‌مندتر از مرد‌های تو هستند. در این نظر با من موافقی؟ و اگر بله چرا چنین است؟**

با تو موافقم، ما در امریکا در لحظاتی از تاریخ خود قرار داریم که زنان دیگر به حقوق، استعدادها و توانایی‌های خود به خوبی واقف‌اند و آمده‌اند کتش‌مندتر از پیش عمل می‌کنند. شوهرشان وارد

میدان عمل می‌شوند. امروز هم زنان و هم مردان از پیشرفت‌های محمول تفکر فمینیستی به خود می‌بالند. این برای هر نویسنده‌ای موقعیت بسیار جالبی است، و من به عنوان یک نویسنده مرد، دلم می‌خواهد این ماجرا را از منظر خودم ببینم و به نمایش درآورم. نزد زنان و مردان زندگی در چنین روزگاری به چه معناست؟ عجب زنان بسیار کتش‌مندتر از قبل خود هستند، و اغلب در مرکز داستانی که بدان پا می‌گذارند.

درباره دو کاراکتر «سال» و «پنسی» که در داستان‌های متعددی حضور دارند برای‌مان بگو؟

این دو زوجی هستند که در روستاهای میشیگان زندگی می‌کنند. هر دو دل‌شان می‌خواهد بیجه داشته باشند، با هم حساسی تلاش می‌کنند تا از پس مشکلات برآیند اما به دلایلی آماج حملات جامعه خود هستند.

**این روزها چه کاری در دست داری؟**

دارم روی داستان بلندی درباره آدمی که سعی می‌کند روح آدم‌های دیگر را بزند، کار می‌کنم. آیا تو آدم مؤمن و معتقدی هستی؟ آیا ایمی‌دی در کار هست؟

من به آفتاب صبحگاهی ایمان دارم. به آن تکاپوی انسانی که غایت و حمله خود را در عشق و همدلی و هنر و معرفت و نواضع جستجو می‌کند.